

باغبان

(دو بیتى ها)

شاعری
مستطابریک و سوت
Ketabton.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



مشخصات کتاب:

.....

نام کتاب:	باغبان
شاعر:	محمد طاهر قلمدوست
تماس:	۰۷۰۸۴۷۰۶۹۸
صفحه آرایي:	عبدالوهاب مومند
تماس:	(۷۴۹۰۴۳۸۳۴) wahabmomand90@gmail.com
ناشر:	انجمن ادبی بغلان
چاپ:	انتشارات شمال/مزار
تیراژ:	۵۰۰ جلد
نوبت چاپ:	اول
سال چاپ:	۱۴۰۱ هـ.ش / ۲۰۲۲ ع
اندازه:	رقعی

چاپ کتاب در ویسایت و شبکه های کاربردی حقوق نشر آن
همرای ناشر محفوظ است!

اهداء:

به ارواح شهیدان گلگون کفن وطن!

گلستان

دویتی‌ها از نوع قالب شعری اند، که از نظر ساختار دارای دو بیت و چهار مصراع می‌باشد، که مصراع‌های اول با دوم و چهارم و گاهی با سوم هم قافیه است، اکثراً شاعران مشهور ذوق خود را در آن محک زده‌اند. با توجه به وزن، دویتی معمولاً بر وزن (هزج مسدس مقصور یا محفوظ، یعنی مفاعلن مفاعلن مفاعل) سروده می‌شود، بعضی‌ها بر این باور اند که دویتی‌ها صورت تکامل یافته‌ی اشعار دوازده هجایی دوره ساسانیان است. آن شاعرانی که می‌خواهند مضامین کوتاه را با کلمات موزون بیان کنند، سپس به دویتی روی می‌آورند.

بر اساس صنایع ادبی، شاعر به دو قسم قلم خود را به کار می‌برد. اول، الذم بما یشبه المدح، این چنان جمال بدیعی است، که شاعر در گفتار خود چیزی را به طور مذمت می‌کند، که مدح آشکار و مذموم در معنایی او نهفته باشد. یکی دیگر از فنون ادبی، المدح بما یشبه الذم است، که ساختاری شبیه مدح و برعکس نکوهش دارد و مخاطب را به سوی هدف خود سوق می‌دهد. شاعر (محمد طاهر قلم دوست) نیز در یکی از دویتی‌های خود «قلم شاعر» را چنین تعریف می‌کند:

قلم شمشیر تیز شاعران است
زبانش تیز و لیکن خوشیابان است
کسیکه دیده زخم خنجرش را
که تا باشد همیشه در فغان است

در دوبیتی های قلمدوست صاحب نیز با توجه به صنعت ادبی تلمیح
صحنه های تاریخی هم حفظ شده است. او در یکی از دوبیتی خود
می گوید:

به انگرېز درس عبرت داده بودی
وطن خیلی به غیرت داده بودی
که از دوازده هزار یکتن فرار کرد
خجالتش به ندرت داده بودی

یک وخت نیروهای افغان به فرماندهی وزیر اکبرخان در جریان نبرد
کابل و در خلال عقب نشینی آنها به گندمک در جنوری سال ۱۸۴۲
به نیروهای انگلیس در دره خیر حمله کردند. در این نبردها به تعداد
۴۵۰۰ سرباز هندی-انگلیس؛ که ۶۹۰ نفر آنها اروپایی بودند و ۱۲۰۰۰
هزار زن، کودک و بالای خدمتکاران وی نیروی افغانها حمله
کردند، همه بی شان زیر تیغ شمشیر افغانها شدند، فقط داکتر برایدن

بود، که زخمی برای اطلاع رساندن سایر نیروها سوار بر اسب فرار کرد.

دویتی‌های قلمدوست صاحب با توجه به موضوعاتش به چند بخش قسمت تقسیم می‌شود، مانند: نعتیه، مناجات، فضایل نماز، فضایل قرآن، فضایل قلم، فضایل تواضع و صداقت، محبت، به پیشگاه والدین، دویتی‌های میهنی، به یاد جوانی، اندرزها و دویتی‌های عاشقانه در این مجموعه گردآوری شده است، که گویا گل‌های رنگارنگ در یک باغ وجود داشته باشد و شکل گلستان را به خود گرفته باشد، قلمدوست صاحب خودش «باغبان» همین گلستان است. من در اینجا یکی از دویتی‌های عاشقانه او را اقتباس می‌کنم:

نویسم بر گل رویت دویتی
به چشمان چو آهویت دویتی
خرابم کرده است ناز و ادایت
به پیشگاه دو ابرویت دویتی

همچنین در دویتی‌های میهنی قلمدوست صاحب به مانند سفر خیالی ولایات، بعضی دویتی‌ها را به طور مسلسل نوشته و آورده است که در عین خواندن تصور می‌کنی، که با شاعر در یک ولایت همسفر استی و گویا تو را در ولایات وطن چکر می‌دهد. دویتی‌های میهنی

آنقدر شیرین است که ویژگی های هر ولایت در آن گنجانیده شده و خواندن آن باعث افزایش علاقه مردم به وطن شان می شود. همانطور که او در ابتدا می گوید:

ولایات ترا نام گیر نمایم

همه پهلوی هم تحریر نمایم

ز پامیر تا به کاپیسا یکایک

مثال حلقه زنجیر نمایم

از همین جا سفر به وطن را آغاز می کند، بدخشان می رود، به تخار، کندز، مزار، شبرغان، فاریاب، هرات، فراه، هلمند، لوگر، قندهار و سایر ولایت ها... سرانجام در بغلان سفر خود را به پایان می رساند و به مدح بغلان می ایستد.

دویتی های محمد طاهر قلم دوست هم شیرین است و هم پر از درد؛ این مجموعه گلستان را برای مخاطب بسیار ارزشمند می دانم، چون پر از درس و پند است و هر گل اش یک بوی خاص دارد و مخاطب را تحت تاثیر قرار می دهد، به او یک چیزی پندآمیز نشان می دهد و تجربیات یک انسان را توصیف می کند. مجموعه «باغبان» را بخوانید، به باغ گلها بروید و گل های رنگارنگ را در یک سبد

گلچین کنید. آخرین سخنانم را در یکی از دویتى قلمدوست صاحب
به این صورت خلاصه می کنم:

قلم دوستم ندارم چیز دیگر
دویتى ها بریزم من به پایت

با حرمت

۱۴۰۱/۶/۲۲

عبدالوهاب مومند

بغلان

نعتیه

امام انبیاء بوده محمد ص
ز هر که با حیا بوده محمد ص
بدنیا سایه اش را کس ندیده
مگر نور خدا بوده محمد ص

محمد ص سرور و سردار ما است
به شادی و مصیبت یار ما است
ز بهر ما گذشت از والدینش
ز جانش بیشتر غمخوار ما است

محمد ص پیشوای انس و جان است
بسی غمخوار بهر امتان است
ز فردای قیامت غم ندارم
رسول الله شفیع امتان است

به الله مخبر صادق محمد ص
به امت رهبر حاذق محمد ص
نخوانده مدرسه مکتب به عمرش
به تدریس علوم فایق محمد ص

محمد ص اولین و آخرین است
محمد ص نور چشم مسلمین است
شفیع امتان در روز محشر
به پیشگاه الله العلمین است

حبیب خالق یزدان محمد ص
به بیماری ما درمان محمد ص
ز بهر امتان ناسپاسش
نموده است بس گریان محمد ص

منم عاشق بر کردار محمد ص
فدای راه و رفتار محمد ص
خدایا! میشود بر من نمایی
شبی در خواب دیدار محمد ص

مناجات

الهی غرق دریای گناهم
نمیدانم کجا گم گشته راهم
ضعیفم ناتوان بیمار و خسته
به ظل رحمت می ده پناهم

الهی رحمت پایان ندارد
به حد تو کسی احسان ندارد
مریض هستم ز مکروب معاصی
بغیری فضل تو درمان ندارد

غریق بحر عصیانم خدایا
بحال خویش حیرانم خدایا
تو هستی عالم عیب و گناهم
نجاتم ده نه شرمانم خدایا

به عمرم جز گنهکاری نکردم
عبادت یک شب تاری نکردم
اسیر نفس وحشی شد دل من
چرا تسلیم دلداری نکردم

الهی چشم بینایم عطا کن
زبان ذکر و گویایم عطا کن
بده توفیق غیر از تو نخواهم
بکای نیمه شبهایم عطا کن

بده توفیق جز راحت نپویم
به رحمت یک نگاه فرما بسویم
ز لهُو و لغویات دورم نگهدار
که خورسند میشوی آنرا بگویم

الهی عاجز و مسکین و زارم
ز کردارم به پیشت شرمسارم
بغیر معصیت کاری نکردم
معافی ده بفضل خود ز نارم

خدایا ملک ما را خود نگهدار
ز کم بختی و بد روزی بیرون آر
عمال خاین این سرزمین را
همین اکنون به چوب دار بردار

خدایا مرگ ما گشته فراموش
پی دنیا تلاش ماست پر جوش
حرام است یا حلال باکی ندارد
بدست آید که ابنایش کند نوش

خداوندا ضعیفم زار و خسته
غبار غم بروی من نشسته
بجز خون جگر چیزی نخوردم
درِ راحت برویم گشته بسته

خدایا طاعت مقبول نکردم
به عمرم غیر خواست پول نکردم
همه عمرم هدر شد در معاصی
حضورت خویش را مسوول نکردم

خداوندا شاهنشاه جهانی
ملاک هستی و لیکن لا مکانی
خبر داری ز اعمال قبیح
به فضل خود پریشانم نمائی

الهی رنج و غم بسیار دیدم
برای نفس خود خیلی دویدم
نکردم حاصلی جز رو سیاهی
ببخشایم خدایا مو سپیدم

معاصی را به خود انبار کردم
به هر روز دیگرش تکرار کردم
به محشرگاه نه گنجدارمغانم
به میدانش اگر هموار کردم

نصیب ما بگردان قرب ذات
بده توفیق نمایم ذکر و یادت
به نیکانت قریبم کن خدایا
به آنانیکه کردستند عبادت

نکرده ام عبادت یا الهی
نکردم غیر غفلت یا الهی
اگر گیرم که می بخشیده باشی
چه سازم بار خجلت یا الهی

خدایا عمر ما شد صرف مستی
نکردیم هیچ غیر تن پرستی
نداریم غیر تو غمخوار دیگر
الهی بهتر از مادر تو هستی

الهی عاصی و محزون و زارم
حضورت یا الهی شرمسارم
چه خواهم کرد یا رب روز محشر
ندارم آنکه میاید بکارم

اسیر دام حرص و آز گشتم
به پیری بیدم و دمساز گشتم
امیدم بر کس دیگر همیشه
خدایا بی کس و انباز گشتم

تمیز هیچگه ز خوب و بد نکردیم
تمیز هر چه پیش آمد نکردیم
مکافات عمل دادی خدایا
چرا که هیچ یک را رد نکردیم

سفر دارم بسی دور و دراز است
دلَم هر لحظه در سوز و گداز است
ندارم توشه یی یا رب چه سازم
گرم فرما که ذات بی نیاز است

الهی از بلا هایم نگهدار
ز تشویش ها و سودایم نگهدار
زمانه آخر است مردم فریبکار
ز قهر و ظلم بد خوایم نگهدار

به پیری بی پرستارم خدایا
بسی رنجور و بیمارم خدایا
ز اول تا کنون رنج و ستم بود
چه میشه آخرِ کارم خدایا

مدد میخوامم از باری به محشر
بنوشم جرعه از آب کوثر
به میزان و صراط دستم بگیری
خداوندا که هستم زار و مضطر

الهی مالک عالم تو هستی
خبر از حال و احوالم تو هستی
خدایا با گناه شرمنده سارم
به محشر حاکم احکم تو هستی

خداوندا مناجاتم قبول کن
بحق آل و اصحاب رسول کن
نگهدارم ز فحشا و بلیات
رضایی خویش را بر من نزول کن

ز حرص و آز ما را دور گردان
به انعام خودت معمور گردان
قناعت پیشه ما کن خدایا
ز نورت قلب ما پر نور گردان

الهی بیوس و بیچاره گشتم
اسیر نفسک اماره گشتم
به فرمانش دویدم تا بجایی
که از پا ماندم و بیکاره گشتم

همیشه کرده ام طاعت ریایی
به هر کاری نمودم خود نمایی
خدایا از کرم بر من ببخشا
ندارم طاقت قهرت الهی

ز اعمالم به گریانم همیشه
غم محشر بجانم کرده ریشه
بجز روی سیاه چیزی ندارم
الهی آخر کارم چه میشه

نگشتم لحظه یی خالی ز عصیان
چه تحفه می برم بر ذات رحمان
بجز روی سیه چیزی ندارم
بحال خویش ماندم زار و حیران

عطایم کن دو چشم اشکباری
بروزها همچنان شبهای تاری
بشوید زنگ عصیان دلم را
همین میجویم و میخواهم آری

به عمرم کار نیکویی نکردم
ز یک محروم دلجویی نکردم
سر اسب هوا بودم سواره
به مسکین غیر بد رویی نکردم

الهی کاش در دنیا نبودم
به آدم کاش مسمی نبودم
نکرده چارپان من که کردم
بجز یک صخره صحرا نبودم

به حال خویشان گریان دارم
بسی تشویش بی پایان دارم
امید وارم به رحمت یا الهی
ز دربارت طلب احسان دارم

ز کردارم بسی تشویش دارم
تن افسرده قلب ریش دارم
که آخر سر نوشت من چه میشه
همه گریان بحال خویش دارم

چه خواهد شد دلم تنگ است خدایا
همیشه با منش جنگ است خدایا
نمی سوزد دلش بر حال زارم
مگر در سینه اش سنگ است خدایا

الهی عاقبت مهجور گشتم
به کنج عزلتی منفور گشتم
نمیدانم چه سازم من خدایا
بسی در مانده و رنجور گشتم

خدایا بار عصیانم گران است
خجالت بار و بیرون از بیان است
قلم هم تاب تحریرش ندارد
بکن رحمی که ذات مستعان است

خداوندا نه شرمانم به محشر
گناهانم بود از کوه گران تر
به حد من گنهکار دیگر نیست
ببخشایم طفیل اهل منبر

خدایا بارگاه تو عظیم است
مرا هر لحظه از تو ترس و بیم است
به سر شد عمر من اندر معاصی
دلّم از خوف پاداشی دونیم است

الهی مو سفید رو سیاهم
به محشر گاه نمی گنجد گناهم
به رحم تو امیدوارم خدایا
پناه رحمتت می ده پناهم

بده هر مستمندی را الهی
فرح بخش درد مندی را الهی
به نیکو کار می بخشی ببخشا
به عصیان پای بندی را الهی

الهی دشمنم اندر کمین است
برای من چو مار آستین است
نگهدارم خدایا از شر او
امید و آرزوی من همین است

همی سوزد دلم از رو سیاهی
نکردم طاعتی وقت پگاهی
به عمرم کار نیکویی نکردم
چه خواهد شد مکافاتم الهی

الهی عاقبت محزون گشتم
همه با درد و غم مقرون گشتم
بکن رحمی طفیل سوره نون
خداوندا مثال نون گشتم

عبث گشته حیاتم یا الهی
فراموش شد م ماتم یا الهی
ندارم طاقت نار جهنم
نجاتم ده نجاتم یا الهی

ضعیف تر از حسابم یا الهی
همیشه در عذابم یا الهی
ندارم توشه یی جز شرمساری
حضورت لا جوابم یا الهی

همه روز ها و شبهایم هدر شد
نصیبم تیره بختی سر به سر شد
دلایلم پیش مولایم چه باشد
گناهانم که از حد بیشتر شد

خداوندا مقامت بی زوال است
خدائیت الهی لا یزال است
نما آسان حساب ما به محشر
که بی فضل تو پیروزی محال است

خطا هایم نمی گنجد به تحریر
به طغیان گناها گشته ام پیر
خداوندا بمن رحمی بفرما
بکن آزادم از طوفان سعیر

سراسر زندگی درد است و ماتم
به جای شهد و شیر از ما شده سم
اگر دستم بگیری یا الهی
ز پاچاهی تو کی میشود کم

سبب ساز همه عالم تو هستی
بری از نقص و بیش و کم تو هستی
به مخلوق الهی چاره سازی
خبر گیر همه هر دم تو هستی

الهی پادشاه قادر هستی
توانایی و لیکن صابر هستی
عیوبم را بپوشانی خدایا
به محشر گاه الهی سائر هستی

به خود کردم ستم بی حد الهی
نکردم فرق خوب و بد الهی
به هر جا هر چه پیش آمد خوش آمد
نکردم هیچ یک را رد الهی

بما لطف و کرم فرما خدایا
خلاص ما غم فرما خدایا
همه میبارہ مرمی بر سر ما
تو حکمش بر عدم فرما خدایا

الهی ما همه هستیم گنهگار
نمی آید زما غیر ستم کار
جفا بر خویش بی اندازه کردیم
نگشتیم از پی مشقال و خروار

تمیز خوب و زشت و بد نکردیم
به کار نیک جد و جهد نکردیم
مکافات عمل دادی خدایا
چرا که هیچ یک را رد نکردیم

خدا بر بندگانش مهربان است
همیشه کار ساز مومنان است
که هر چه پیش می آید برایت
که قبلاً کرده بی آنرا همانست

الهی غیرِ بدکاری نکردم
بجز نفس و هوا یاری نکردم
به هر کس تا که داشتم در توانم
بغیرِ مردم آزاری نکردم

الهی از حیا بیگانه گشتیم
پی دنیا بسی مستانه گشتیم
به مسجد آتقدر بی جان و کاهل
که گویی بسته و زولانه گشتیم

برایم مهربانش کن خدایا
شبه بوسه‌تانش کن خدایا
چنان باغی که آرامم فزاید
همیشه جاویدانش کن خدایا

الهی در جهان گم گشته راهم
بسی غرق معاصی و گناهم
به فضل خود رهانم یا الهی
همی گریم به احوال تباهم

وجودم پر شد از مکروب عصیان
نرفتم راست تا که داشتم جان
خدایا لا جوابم در حضورت
اگر میکرده باشی از مه پرسیان

عزیزم هر زمان ترس خدا کن
شریعت آنچه فرماید بجا کن
حضور ذات بی چون یگانه
بلند با عاجزی دست دعا کن

الهی از حسودانم نگهدار
ز مکر و حیل شیطانم نگهدار
بسا دشمن بود در جامه دوست
تو از اینگونه دوستانم نگهدار

مصاب زخم نا سـورم خدایا
گنه کردم که بود زورم خدایا
قبولم توبه کن یا رب به محشر
مکن از رحمتت دورم خدایا

حضورت یا الهی شرمسارم
که بی عصیان نبوده هیچکارم
چه خواهم کرد یا رب روز محشر
ندارم آنچه می آید بکارم

به نار غیظ خود یا رب نسوزان
به حال زار خود هستم پریشان
به آواز جرس هیچ اعتنایی
نکردستم پیشمانم پیشیمان

الهی عمر من صرف گناه شد
همه احکام پاکت زیر پا شد
خدایا بنده هستم نا توانم
ز ترس و بیم بالایم دوتا شد

جوانی صرف شد در لغویاتم
نکردم کار خوبی در حیاتم
ندارم طاقت قهرت الهی
به رحم خود نجاتم ده نجاتم

اگر عاصی منم هستی تو عافی
بحال زار میخوامم معافی
خداوندا بحالم رحم فرما
که بی فضلت نمیتانم تلافی

گنهکاری چو من یا رب دیگر نیست
به مانندم دیگر در بحر و بر نیست
به تعمیل اوامر یا الهی
شبهه من دیگر هیچ کور و کر نیست

فریبم داد یا رب نفس و شیطان
شدم غرق تا بفرق در بحر عصیان
بگیر دستم رهانم یا الهی
حضورت میکنم زاری و گریان

خداوندا چه سازم روز محشر
نرفتم یک قدم سویت برابر
ز اعمالم چه گویم در حضورت
که گردیده یکا یک ثبت دفتر

شهنشاه قدیم هستی الهی
گنهکارم رحیم هستی الهی
به فضل خود گذر از ما خدایا
جواد استی کریم استی الهی

همه محکوم زندانیم خدایا
خبر داریم و میدانیم خدایا
بسی چشم سفیدیم دیده پاره
هنوز هم شاد و خندانیم خدایا

خداوندا حضورت مجرم هستم
شدم بیراه و گرنه معلم هستم
ز اعمال قبیحم شرمسارم
خدایا توبه کردم نادم هستم

«خداوندا عجیبه مردم هستیم»
«بدوود کینه ها یکسر گم هستیم»
به بیگانه شبیه شیر و شربت
به همدیگر مثال گزدم هستیم

نمی گنجد به بحر و بر گناهم
همی گریم به احوال تباهم
به رحم خود ببخشایم خدایا
سفیدم ریش و لیکن رو سیاهم

تماماً غرق عصیانم خدایا
ز پاداشش به گریانم خدایا
ندانستم خدایا توبه کردم
ببخشایم پیشیمانم خدایا

پریشانم پریشانم الهی
گران است بار عصیانم الهی
ز ترس و دهشت روز قیامت
به گریانم به گریانم الهی

خدایا سالها شد در غم هستیم
همه پرورده گان ماتم هستیم
سرور از ما فراری گشته یا رب
عباد تو و ابن آدم هستیم

خدایا قوم افغان خوار تا کی
جوانان وطن بی کار تا کی
ز بیکاری همه معتاد گشته
گهی نشه گهی خمار تا کی

فضایل نماز

عزیز من بیا وقت نماز است
به دربار خدا وقت نیاز است
رها کن مشغله بشتاب سویش
خدا بر بنده گانش چاره ساز است

نماز است بهر مومن سرفرازی
اگر فوتش کده ضایع سازی
برای تو انیس مهربان است
به وقتش گر بسوی او بتازی

نماز کن صورتش پر نور باشد
دلش از عشق او معمور باشد
بود نا راحت از بهر جماعت
ز درد و رنج و غمها دور باشد

بکن توبه که درب توبه باز است
تو محتاجی خدایت بی نیاز است
ترا او میدهد هر چه خواهی
به نیم شب گرت عرض و نیاز است

عزیزانیم شب بیدار باشی
نما درمان اگر بیمار باشی
برای زخم عصیان داره مرهم
اگر خواهش کنی خواستار باشی

عزیزانیم شب وقت نیاز است
خداوند بر عبادش چاره ساز است
بخواه از حضرت ذات یگانه
اگر آنجا روی دروازه باز است

نماز مانع ز فحشا است و منکر
ادایش گر نمایی هر چه بهتر
خشوع و عاجزی شرط نماز است
به پیشگاه خداوند ذات اکبر

کلید قفل خوش بختی نماز است
دوای درد شور بختی نماز است
فزاید با نماز نعمت برایت
علاج دفع هر سختی نماز است

اگر قلبت بحق دمساز میشه
به زاری و نیاز و راز میشه
خدا بر بندگانش مهربان است
در رحمت برویت باز میشه

فضایل قرآن

مسلمانی مسلمانی بیاموز
ز اسلام درس ایمانی بیاموز
به لفظ انگلیسی بلبل هستی
به مسجد درس قرآنی بیاموز

رفاه هر دو عالم بوده قرآن
بر اولاد آدم بوده قرآن
کسیکه عامل قرآن باشد
برایش نور اعظم بوده قرآن

شفیع جمله قاریها قرآن است
بر قاری رفاه جاویدان است
به زیر خاک آدم خاک میشه
ز قاری پیکرش اندر امان است

مسلمان را بود قانون قرآن
نماید عزت افزون قرآن
وقارت درد و عالم زیاد گردد
کند از هر بلا مصون قرآن

به تلویزیون سرا پا بوده یی هوش
نمودی یکسره قرآن پس گوش
شده پنهان به زیر یک وجب خاک
اگر یاد داشتی گشته فراموش

وطنداران ز قرآن دور گشتیم
بر اعدای دین مزدور گشتیم
تباهی غیر آن دیگر چه باشد
به سگ شویی که ما مجبور گشتیم

فضایل قلم

قلم سرمایه هر دو جهان است
قلم عزت به هر پیر و جوان است
لقب دارد بنام شاهزاده
کسیکه با قلم صادق روان است

قلم را هر که دارد شاهکار است
برای مرد و زن دایم بکار است
کسیکه از قلم بی بهره مانده
همه با مشکلات درگیر دار است

قلم است ترجمان دانش تو
قلم است شاهد هر بینش تو
سلاح مطمئن بوده بدست
اگر باشد به او آمیزش تو

قلم دانا کند نادان جاهل
رساند کشتی مطلب به ساحل
ببیند عزت وافر بدنیا
که دارد با قلم انس و تمایل

قلم شمشیر تیز شاعران است
زبانش تیز و لیکن خوشبیاان است
کسیکه دیده زخم خنجرش را
که تا باشد همیشه در فغان است

چه خوب است با قلم باشی همیشه
به دور از رنج و غم باشی همیشه
قلم در صدر مجلس جای دارد
چه زیبا است تو هم باشی همیشه

فضایل تواضع و صداقت

اگر نوی می جام تواضع
نمی بینی بجز بام تواضع
ز بس دارد مقام با شرافت
بسا وحشی شده رام تواضع

مقام ارجمند دارد تواضع
شرای سودمند دارد تواضع
کند دل‌های وحشی را شکارش
عجیب بند و کمند دارد تواضع

تواضع سر بلندت میکند یار
به مردم ارجمندت میکند یار
درخت میوه دار بالا نمیره
به عالم دل پسندت میکند یار

صداقت پیشه کن هر جا که بودی
که با بیگانه یا آشنا که بودی
نمیشی گم ز راه راست هرگز
اگر اعمی و یا بینا که بودی

تواضع گر کنی بازشت و زیبا
اگر جاهل بود یا شخص دانا
اگر آنرا نمایی پیشه خود
توانی جا گرفت در عمق دلها

تواضع کار هر بی پا و سر نیست
تواضع احتیاج سیم و زر نیست
فروتن خنده رو باشی به هر کس
تواضع را بغیر آن هنر نیست

تواضع پیشه دوستان مولاست
بگیر عبرت اگر چشم تو بیناست
به زورمند هر که میدارد تواضع
و لیکن با غریبان خوب و اولاست

عزیزم تا توانی با سخا باش
بطاعت پنج وقت با کبریا باش
تواضع کن به هر جاه پیشه خود
به غیرت هر کجا انگشت نما باش

صداقت جنتی ها را نشان است
کسیکه صادق است اندر امان است
به نزد مردمان با اعتبار است
شریک مال مردم بیگمان است

محبت

تملق را محبت نام کردند
برای مطلب خود دام کردند
چنان دامی که از صیاد بهتر
به صبح پیوند و شام انجام کردن

شده بازیچه طفلان محبت
نمی ماند چرا یکسان محبت
که نایل شد دیگر بر آرزویش
بدل میشه به قصد جان محبت

محبت شد بلای جانم آخر
ز دستم شد لب خندانم آخر
چه پیش آمد که دست از ما گرفته
نمیدانم کجا میمانم آخر

محبت غیر درد سر ندارد
بجز غم حاصل دیگر ندارد
اسیر دام الفت را ببینی
همیشه غیر چشم تر ندارد

محبت هر که کرده در فغان است
محبت های امروزی به نان است
محبت از ته دل با کسی نیست
مرام و مطلبی اندر میان است

بسا دوستان بازاریست یا رب
ز صدق و راستی عاریست یا رب
محبت میشه با دینار و دالر
میان مردمان جاریست یا رب

به پیشگاه والدین

پدر جان با لب پر خنده باشی
سعادت بهر ما جوینده باشی
دعایت میکنم هر دم پدر جان
که تا روز قیامت زنده باشی

پدر ممتاز دورانست ببینم
همیشه مرد میدانست ببینم
ز شر دشمنان آسوده باشی
گل دستار دوستانت ببینم

پدر بر ما کشیدی رنج بسیار
اگر بودی صحتمند یا که بیمار
شب و روزت نبود آرام هرگز
خدا باشد به همراهیت مددگار

پدر تا زنده هستی غم نه بینی
بطول عمر خود یکدم نه بینی
نگردد سایه ات کم از سر ما
به دوران فلک ماتم نه بینی

پدر جانم سر ما مهربانی
ز بهر ما نمودی جانفشانی
مهیا نعمت ما بود بسیار
ولی افسوس حالا نا توانی

پدر جانم برت خدمت گذارم
ترا بهتر ز جانم دوست دارم
خدا خواهد دعایت را بگیرم
اگر فایق شوم ارمان ندارم

طنین آلود داشتی بگو شوم
خوشی ها را به داغت میفروشم
غمی دیگر ندارم بار گردن
غم هجر تو بوده بار دوشم

ترا مادر ببینم شاد میشم
ز هجران تو در فریاد میشم
به مهر بی حدم پرورده کردی
مکن دورم ز خود برباد میشم

دو بیتی های میهنی

وطن یک خادم غمخور نداری
به پیکر یک سلول جور نداری
همه ابنای تو دزد است و رهن
کی در مانت کند دکتور نداری

ترا اولاد ها بیمار کردند
به هر نحوی که شد آزار کردند
همه ابنات بجان هم فتاده
بحق تو جفا بسیار کردند

وطندارم وطن بیمار گشته
ز ما و تو بسی آزار گشته
وطن بیچاره بر زانو در آمد
بس است دیگر که خیلی خوار گشته

وطن بازت گلستان کی ببینم
جدا از یاس و حرمان کی ببینم
قلم دوست آرزو دارد همیشه
شبهه باغ رضوان کی ببینم

نکردیم خدمت را ما به راستی
نمودیم هر یک ماتن پرستی
اگر حقت بجا میشد وطن گل
به این حالت نمی ماندی که هستی

گذاره مشکل است اینجا که جنگ است
همه مردم ازین حالت به تنگ است
نه راه مانده و نه قشلاق و مکتب
به هر جاہ بوی باروت تفنگ است

وطن دارائیت را چور کردند
ترا از راه پیشرفت دور کردند
نهاده هر یکی داغی برویت
ترا چون خانه زنبور کردند

وطنداران به میهن یار باشید
ز صدق دل برش غمخوار باشید
بکوشید بهر عمرانش همیشه
ز جهل و تنبلی بیزار باشید

وطنداران بسی بی عقل و هوشیم
نداریم نان خوردن در خروشیم
وطن مخروبه شد باکی نداریم
به عمرانش چرا از دل نکوشیم

وطن هر صخره کوه تو گوهر
وطن هستی به ایمانم برابر
اگر مادر مرا شیرش بنوشاند
تو پروردی مرا بهتر ز مادر

وطن جانم نمیدیدم خرابت
خزان گشته همه برگ و گلابت
جفا و ظلم و بیداد بر تو کردند
مگر آباد باز بینم به خوابت

وطن با تو جفا بسیار کردند
ز هر عضوی ترا افکار کردند
بسا اینات غلام اجنبی شد
ترا بولی به هر بازار کردند

وطن جان عزت و شانت کجا شد
چو محمود پادشاهانت کجا شد
به یاد داری که دهلی مرکزت بود
وطن مردان میدانت کجا شد

چه زیبا بود وطن نقش و نمایت
مفرح بود هوای جان فزایت
ز درگیری و جنگ و دود باروت
شده مسموم همه آب و هوایت

شبه سنگ گران بودی بجایت
ترا بیجاه نمود اولاد هایت
شدی پای خور مردم ای وطن جان
چه خواهد شد وطن آخر بقایت

وطن کی باشه خوشحالت ببینم
بخود ایستاده اکمالت ببینم
اگر قطع شود دستهای دزدان
به یک دو سه و چهار سالت ببینم

وطنداران چرا بی فکر و هوشیم
وطن را تا بکی باید فروشیم
همه نسل جوانش زیر خاک رفت
بیا در ماتمش اسود بپوشیم

وطن در انتظار همت تو
جوانمردی و شان و شوکت تو
به تاریخ نیاکانت نظر کن
چه زیبا ثبت بوده غیرت تو

وطن صد آفرینت زنده هستی
سر بد خواه خود توفنده هستی
هزاران توپ و هاوان پیکرت خورد
مخور غم تا ابد پاینده هستی

پسر هایت همه راحت گزیدند
چو مرغان هر کدام هر سو پریدند
فلاکت بار رهایت کرده رفتند
به امریکا و کانادا رسیدند

وطن از پیکرت دزدیده میرند
ز عمایت چرا ترسیده میرند
جنايات ثبوت خاینان را
تماشا کرده و پوشیده میرند

وطن آمادهٔ رجهان تو بودی
به هر کار صاحب امکان تو بودی
ز عمایت ترا پسمانده کرده
و گرنه همسر جاپان تو بودی

وطن کی میشه آرامت ببینم
به دور از رنج و آلامت ببینم
به پای خود وطن ایستاده باشی
گران باشی و نیک نامت ببینم

دلکم بسیار میسوزد به حالت
نه بینم ای وطن هیچگاه زوالت
خرم و شادمان باشی همیشه
نگردد کم وطن جاه و جلالت

اگر باشی چنین بی روز و روزگار
خبر باشی ازین هم میشوی خوار
وطن یک خادم غمخور نیافتی
چه خواهی شد وطن در آخر کار

وطن از مود و مود بازی بدر شو
از احکام خداوند با خبر شو
به آنانیکه کردند خدمت دین
همین اکنون بیا و همسفر شو

به مانند گلاب بودی تو میهن
به مستی و شباب بودی تو میهن
که گشتی منقلب از راه پیشرفت
و گر نه چون شهاب بودی تو میهن

یتیمستان شدی ای میهن ما
بسی نا امن شدی ای مأمن ما
جوانانت همه درگیر جنگ است
شدی مخروبه زیبا گلشن ما

وطن دارائیت چور و چپاو شد
بقایایت همه یکسر گرو شد
همه دزدان تو رفتند به خارج
ثبات و اعتبارت نیم جو شد

تو قلب آسیا هستی وطن جان
تو مهد اولیا هستی وطن جان
به هر روز صد جوانت کشته میشه
همیشه در عزا هستی وطن جان

همه دنیا هوایت را ندارد
وطن شیر بچه هایت را ندارد
اگر اقوام تو یکپارچه گردند
کسی تاب صدایت را ندارد

وطن مردان میدانت کجا شد
وطن مستی و جولانت کجا شد
سبق دادی همیشه غاصبان را
چو احمد پادشاهانت کجا شد

وطن از ما ز مام از دیگران است
بنام ما بکام دیگران است
عمال خارجی نا خواسته آمد
بروی شانه ات بار گران است

پراگنده جوانانت دنیا
همه رفتند از بی چاره گیها
ز صد ده تن اگر آمد نیامد
شدند خوراک ماهی های دریا

وطن اولادهایت خوار گشته
غریب و بیوس و بیکار گشته
به هر سو میدوند از گشنگیها
به آنها خانه زهر مار گشته

وطن دیدی که عدوانت چه ها کرد
بحق تو مگر خیلی جفا کرد
به پای مردی کسی ثابت ندارد
به دوستی دوستی کارِ ترا کرد

وطن مانند من بیچاره گستی
مریض و بیوس و آواره گستی
هزاران فیر توپ خورده بجانت
وطن جان پاره پاره پاره گستی

همه کرسی تو دالر خرید شد
حکومت از ملت خیلی بعید شد
اراکینت همه با جوال و خورجین
تلاش جمع کردنها شدید شد

وطن گرگان را چوپان گرفتی
همه دزدان را میران گرفتی
تمام هست و بودت رفت به تاراج
که حالا گوشهٔ احزان گرفتی

وطن هستی به ایمانم برابر
همین است ورد من دایم مکرر
کسیکه کرده خیانت در حق تو
شود رسوا ذلیل و خوار و ابتر

تو هستی مادر غمدیدهٔ ما
تویی میهن تو نور دیدهٔ ما
ترا از جان و دل خادم نگشتیم
حرام گشته بما نوشیدهٔ ما

شدی میهن خراب از غفلت ما
نمایان بود بدنیا هیبت ما
به یاد داری وطن روزی که داشتی
ز دهلی تا به مشهد شوکت ما

وطن جنگت چرا پایان ندارد
به ما چیزی بجز تاوان ندارد
اگر این لعنتی نابود گردد
قلم دوست دیگر ارمان ندارد

به پیش رفتند وطن همسالیات
مریض گشتی نه شد پیدا دوایت
کسی فکر بقایت را نه کرده
امیران تو بودند بی کفایت

شدیم مزدور پاکستان و ایران
به آنانیکه خود بودند حیران
زمامداران بودند بی کفایت
و گر نه همسری داشتی به چاپان

وطن صدر نشینانت خراب بود
سر خوان همه دایم شراب بود
که مست باشد کسی خود کی شناسد
فریب دادند ترا چشمت بخواب بود

ندانم جنگ سالاران چه خواهند
ز تو ای ملت افغان چه خواهند
ز دست جنگ شدی بیمار و خسته
دگر از پیکر بی جان چه خواهند

ترا دشمن به آرامی نمانده
ترا هیچگه به نیک نامی نمانده
به خود اطلاق اسلام کرده دایم
عملکردش به اسلامی نمانده

وطن گل خاینانت را شناختی
عزیز و مهربانت را شناختی
به اوراق زرین ثبت تاریخ
محب و خادمانت را شناختی

وطن یک رهبر عادل نیافتی
به تطبیق شرع عامل نیافتی
امورات همه بر طبق قانون
به احکام خدا مایل نیافتی

وطن بی ساز و سامان رهبری شد
ز زورمندان بهر جاه خود سری شد
که گم شد کار بار در محوط تو
جوانان تو اکثر پودری شد

یتیمان را پرستاری بکار است
نوازش رحم و دلداری بکار است
اگر یاغی بماند میشه جانی
همین اکنون نگهداری بکار است

به پیری میشوم سرباز میهن
خدا توفیق دهد دمساز میهن
تمام خاینانش را یکایک
نمایم عزل از اعزاز میهن

مبدل شد بهارانت به تیر ما
کشیدی رنج بسیاری سر ما
وطن از دست ما بیچاره گشتی
گناه کردیم کشیدی کیفر ما

بسا اطفال تو ایتمام گشته
پدرها اکثراً گمنام گشته
زنان بیسوه در حال گدایی
پی یک نان صبح تا شام گشته

وطن گفتمی که مارکیت از کجا شد
یکی را دیده یی بنگر دو تا شد
عجیبه می شنوم مامور و تنخوا
که هم خورده و هم بهر سبا شد

ندیدم سارقی دستش بریده
و یا یکسال در محبس خویده
حکومت مهربان است میشه آزاد
برای بار ثانی کار دیده

تباہت کرد نفاق و قوم پرستی
پلان هایت همه ماند از دو دستی
عنان مملکت یکدست باید
به کش کش ها ببین آخر گستی

به دفتر ها همه کاغذ پرانی است
ز پیاده تا مدیر رشوت ستانی است
بدون پیسه هیچ کاری نمیشه
نگیرندش همین مردم دوانی است

شبِ تارت وطن روشن نمیشه
وطن جان گلخنت گلشن نمیشه
اگر ذات کریم کارت نسازد
به آه و ناله و شیون نمیشه

کسیکه واسطه دارد غمش نیست
اگر ده قتل کرده مجرمش نیست
برای بیوسان و بی وسیله
بقدر یک سر مو لازمش نیست

وطن بیچاره بود بیچاره تر شد
همه اهلس به قتل همدیگر شد
بجز یک مشت محدود دیگرانش
ز بیکاری همگی در بدر شد

غریبی ننگ و عار هیچگه ندارد
که دارا است قرار هیچگه ندارد
وطن آنکه ترا ناشاد کرده
به پیش تو وقار هیچگه ندارد

وطن دیپلوم تو مانند لعل است
بدست آوردنش آسان و سهل است
اگر ایران باشی هم غمش نیست
فقط فیشی بپرداز قصه فصل است

به انگریز درس عبرت داده بودی
وطن خیلی به غیرت داده بودی
که از دوازده هزار یکتن فرار کرد
خجالتش به ندرت داده بودی

به تو هر که به چشم بد نظر کرد
و یا از بهر شیطانی گذر کرد
در اینجا جای پای غیر دین نیست
نکرد کاری که خود را در بدر کرد

گلستان است وطن خارت برایم
فرح بخش است کوهسارت برایم
ترا جنگها نموده زار و خسته
امید بخش است پیکارت برایم

وطن جانم اگر گلشن شوی باز
خلاص از مکر اهریمن شوی باز
بمانم زنده تا روزیکه بینم
برای غاصبان مدفن شوی باز

چه خوش خوابیکه روسها دیده بودند
به زعم خود ترا بلعیده بودند
وطن تعبیر خواب طور دیگر شد
خجالت بار که پس گردیده بودند

ترا بهتر ز جانم دوست دارم
به تن باشد روانم دوست دارم
وطن کوههای برف پوش ترا من
شبیه دود مانم دوست دارم

خرابی های تو آباد میشه
بسا فابریکه ها بنیاد میشه
امیدت باشد بر ذات خداوند
وطن آخر دلکت شاد میشه

وطن مهرت به تار و پود ما هست
به خدمت هر کجا نابود ما هست
منافع ترا از خود نگفتم
بلی آری همین کمبود ما هست

قناری های خوشخوانت کجا شد
وطن گلگشت پغمانت کجا شد
همه تیت و پرک هر سو پدیدند
سیاحت های بامیانت کجا شد

همه دنیا هوائت را ندارد
بن و لندن بهایت را ندارد
ولی افسوس خراب و زار گشتی
کسی فکر بقاییت را ندارد

خدایا قوم افغان خوار تا کی
جوانان وطن بیکار تا کی
ز بیکاری همه معتاد گشته
گهی نشه گهی خمار تا کی

ملت ها را ببین رفتند به آسمان
هنوز هم بوده اند در حال رجحان
به سهم ما رسیده قوم پرستی
خدایا رحم کن بر قوم افغان

وطن آماده رجحان تو بودی
به هر کار صاحب امکان تو بودی
ز عمایت ترا پسمانده کرده
و گر نه همسر جاپان تو بودی

وطن ای مهد شیران و دلیران
کفار از نام تو بوده هراسان
همه دنیای غرب آمد بجانت
خجالت بار برگشتند پریشان

مکن خواری که باز میشی پشیمان
حکومت مشکل است بر قوم افغان
ندیدی روس و امریکا و انگریز
خجالت مانده اند پیش حریقان

ولایات ترا نام گیر نمایم
همه پهلوی هم تحریر نمایم
ز پامیر تا به کاپیسا یکایک
مثال حلقه زنجیر نمایم

بدخشانست بنام بام دنیااست
دره هایش خرم و سیز و زیباست
دران کان غنی لعل و جواهر
نسا در آن ادیب است و چه دانااست

به پهلویش ولایت تخار است
ز بهر دیدنش دل بی قرار است
مزار عارف شاعر در آنجاست
زیارت کن که خیلی داغدار است

به کندز بزکشی هر سال میشه
ز خیلی سالها دنبال میشه
جوانان قوی هیکل چپ انداز
کدام یک را ببین پامال میشه

چه زیبا و قشنگ شهر مزار است
مزار حضرت دُلْدُل سوار است
بیا سیل گل سرخش عزیزم
که مردم رهسپار از هر کنار است

بین شهر دیگر نامش شبرغان
شب و روزش همه یکسر چراغان
به عمر خود گزندی را ندیده
بود دوستم در آنجا پیر پیران

چکر زده رویم بر سوی فاریاب
چه خوب شهری که بی مثل است و نایاب
به شهر میمنه ناشتا نمائیم
که قیماش بود کمیافت و کمیاب

بسا مردم به بادغیس است مالدار
ولی اکثر بود بیچاره نادار
لباس مردمش خاص است به آنجا
همی گویند سخنهای شکر بار

هرات شهر قدیم و باستان است
که اهلش یک بدیگر مهربان است
همه خاک هرات از اولیاء است
که مولانای جام پیر کلان است

به ریگ زارش نباشی نیم روزی
نه که مانند من جانا بسوزی
به مهرویان پیام من رسانید
تموز نیمروز گرم است نسوزی

فراه هر گه به آدم فرحت آرد
جوانانش به میهن نصرت آرد
نسیم صبحگاهش از بیابان
چو از ناف غزالان نگهت آرد

به هلمند آمدی هوشیار باشی
ز رنگ و بیدرک سرشار باشی
همه روز و شبش قتل و قتل است
بگیر عقلت به سر بیدار باشی

بیا قنار بریم جوش انار است
به هر کنج و کنارش بیروبار است
به احمدشاه اگر داری عقیدت
زیارت کن که آنجایش مزار است

بگردم زابلستان ترا من
وطن رستم داستان ترا من
سرت باران مرمی است شب و روز
رخ زرد یتیمان ترا من

ارزگان گوشه از ملک ما هست
پناه گاه غریب و بینوا هست
بسا پرورده اشخاص برومند
که کرزی از ارزگان پادشاه هست

به پکتیکا بیا همراه یاران
قلم دوست بهر دیدار عزیزان
به شرن آمدی مسکال نمائی
قدم بگذار روی هر دو چشمان

بیا گردیز به وقت نو بهاران
فرح بخش است طرف کوهساران
زمستان رفت وقت عشرت آمد
چه زیبا است وصال جوهره یاران

به خوست میشه بیایی سال یکبار
ز جان و دل ترا هستم خریدار
ز راه کوتل کندو بیائی
همه دشت و دمن میباشه گلزار

جلال آباد همیشه نو بهار است
به هر کنج و کنارش بیروبار است
دلّم میشه روم چندی به آنجا
ولی هر لحظه بیم انفجار است

کنر ها میرویم فصل بهاری
بگیری جان من بر خود تیاری
کنر زادگاه مردان بزرگ است
عزیز من خبر داری نداری

به نورستان بیا وقت تماشاست
دره هایش همه مرغوب دلهاست
هوایش معتدل میباشه دایم
بیا که حسن و زیبائی در آنجاست

به لغمان آمدی چندی بیایی
ز دوستان همگی دیدن نمایی
به مهتر لام سلام و تهنیت گوی
دیگر باره بیایی یا نیایی

سلام ما بگو بر عالمانش
به دریای خروش بی امانش
کمی از توت و تلخانش بگیری
ز پنجشیرش که باشد ارمغانش

برنج باره از بغلان بگیری
ز خربوزه حتی الامکان بگیری
ز کوه چونغرش از کبک و سی سی
شکارش میکنند ارزان بگیری

سمنگان وقت بادامش رسیده
هوا خوری بریم ای نور دیده
ببینیم تخت رستم را به ایبک
چنان جائی کسی هرگز ندیده

سر پل رفتنت همیشه همیشه
به او راز گفتنت همیشه همیشه
خدا میداند رفتی گر بیایی
که با ما دیدنت همیشه همیشه

تمام غور کوهسان است عزیزم
و تاریخش درخشان است عزیزم
منار جام را گردیده باشی
ز غوری ها نمایان است عزیزم

به دایکندی رسیدم خسته گشتم
شب و روز همگی پیوسته گشتم
چو دیدم عیش تابه خانه هایش
به آنجا یکسره دل بسته گشتم

زمستانش چو بینی نیم سال است
دلیم تا آخر سرما کشال است
گذاره کی نواند هر که آنجا
به بامیان بودن هر کسی محال است

به میدان تا رسم میشه بهاران
به وردک میروم دیدار دوستان
به کوه و دامنش بنگر عزیزم
گل لاله چه خوش کرده طوفان

بیا غزنی که مهد اولیا است
همه دوستان محبوب خدا است
بغیر از حرمین در کل دنیا
بگو که جمع اولیا کجا است!

به لوگر میروم گوسفند کشی هاست
ز دوران قدیم این رسم بر پاست
بروز های زمستان گوشت لاندی
عزیز من چه خوب محبوب دلهاست

به کابل جان همیشه بیروبار است
به جاده ها کراچی ها قطار است
نمیدانم چه کار دارد حکومت
که هر روزش به هر جا انفجار است

شمالی جنت روی زمین است
به انگشت وطن مثل نگین است
بود پروان زادگاه حنیفه
که بر اهل سنت چراغ دین است

به کاپیسا همه مردم شکاریست
اگر زاغ است یا کبک و قناریست
به هر نحوی که باشد گیر میشه
به این خاطر ز کاپیسا فراریست

بیا بغلان بریم خربوزه خوری
برنج خوشمزه از دند غوری
شکار کبک ها در کوه چونغر
دیگر تاب و توان نیست در صبوری

ترا بغلان زیبا می ستایم
بحال ضعف و تنها می ستایم
به آغوش مرا پرورده کردی
بروز و هم به شبها می ستایم

چرا بغلان پریشان از چه هستی؟
تو زورگاه رقیبان از چه هستی؟
همیشه غیرتی میباشه نارام
نما فخر و به گریان از چه هستی؟

به بغلان یکسره جنگ است خدایا
دلیم از دیدنش تنگ است خدایا
مکاتب همه شد دروازه بسته
که گرم است رسته بنگ است خدایا

سرت میباره بغلانم چرا غم
چرا بنشسته ئی چشمان پر نم
بحالت اشک ریزد هر که باید
که میباره سرت بهم ها سر بهم

بگو بغلان چرا آرام نمیشی
بری از رنج و از آلام نمیشی
اگر باشد چنین باران مرمی
رها از پنجه اوهام نمیشی

دلم بسیار میسوزد برایت
نمایم هست و بودم را فدایت
قلم دوستم ندارم چیز دیگر
دو بیتی ها بریزم من بیایت

دو بیتی را فدایت میکنم من
وطن گفته صدایت میکنم من
قلم دوستم بحال ناتوانی
به اشعارم صفایت میکنم من

به یاد جوانی

به آدم زیب دوران است جوانی
شکوه و شان انسان است جوانی
جوانی را غنیمت دان عزیزم
که یک چند روز مهمان است جوانی

سفر کردی چرا رفتی جوانی
نمیدانم کجا رفتی نهانی
که میرفتی خودت باکی نداشتم
چرا بر من گذاشتی ناتوانی

بغیر از درد بر جایت نمانده
جوانی نقشه پایت نمانده
سرا غم را نکردی تا که رفتی
بغیر یاد و سودایت نمانده

منم هر لحظه و یاد جوانی
خوشا دور خدا داد جوانی
که رفته از برم شادی ندیدم
شده برباد بنیاد جوانی

جوان کاکه هستی پیر میشی
به درد و رنج و غم درگیر میشی
وجودت هم برت بیگانه میشه
ز دنیا و حیات دلگیر میشی

جوان خوب است سخاوتمند باشد
همیشه در لبش لبخند باشد
نگردد گرد چرس و پودر و بنگ
به احکام خدا پابند باشد

جوانی نو بهار زندگانی است
به بزیستی شعار زندگانی است
بشو تسلیم فرمان الهی
به دینداری وقار زندگانی است

امانت است عمر و نو جوانی
مکن در ماتم کس شادمانی
همین وقت است اگر احسان نمائی
مبادا خود بحالت در بمانی

اگر اینست دوام زندگانی
بدم گردیده نام زندگانی
ز صبح روشنش خیری ندیدم
چه خواهد بود شام زندگانی

خدا داده برایت خوب جوانی
به زور و بازوانت پهلوانی
خبر گیری نما از ناتوانان
که فردا خود به مثلش ناتوانی

تو هم روزی پدر میشی پسر جان
ز دردش با خبر میشی پسر جان
ضعیف و ناتوان بیچاره میشی
به مثلش نوحه گر میشی پسر جان

جوانی بود بهار زندگانی
بر آدم وقار زندگانی
که از پا ماندم و گوشه نشینم
نمی آیم بکار زندگانی

نفهمیدم به دوران جوانی
ندارم از جوانی یک نشانی
همه اعضای من فرسوده گشته
هنوز هم می نمایم جانفشانی

شدم راهی به راهی ناگهانی
یکی دیدم بجائی قد کمانی
به او گفتم چه گم کردی عزیزم
برایم گفت قلم دوستا جوانی

جوانی رفت غمخوارم تو باشی
به هر کاری مددگارم تو باشی
همانطوریکه بودی در جوانی
به پیری همچنان یارم تو باشی

سعادت بهر انسان است جوانی
ز انعامات رحمان است جوانی
که رفت از دست دیگر بارش نه بینی
به نزد هر که مهمان است جوانی

جوان هستی جوان دستگیر باش
برای ستمندان و فقیر باش
حضور والدین خود همیشه
به هر کاریکه میداشتند مجیر باش

جوانی را نما صرف عبادت
مرو در کوچه کبر و شیادت
جوانمرد و سخی باشی همیشه
رضای کبریا است در سخاوت

همیشه میکنم یادت جوانی
به همراه تو داشتم شادمانی
که تا پیشم بودی مشکل نداشتم
کنون آمد ز هر سو ناگهانی

منم هر لحظه و یاد جوانی
به یادت می‌کنم گریه نهانی
شبایم صرف غفلت شد خدایا
چه خواهم کرد بحال ناتوانی

اندرزها

شدی پیر و نگشتی ره برابر
بود افسوس بحالت ای برادر
طناب زندگی بگسستنی است
جواب آیا چه داری پیش داور

نمی ماند کمند و اسپ تازی
نمی ماند شباب و عشق بازی
هزار اسکندر و دارا فنا شد
بکن تا می‌توانی پاکبازی

چه میشه خواهرم با پرده باشی
به فامیلت بسی پرورده باشی
به بازار رفتنت دور از ثواب است
نمی خواهم ز من آرزده باشی

سخن گفتن به نامحرم حرام است
نمی گویم ز خود درج کلام است
ز زن یک لحظه شهرم نیست خالی
ز بی باکی مردان تا به شام است

چه وقتی آمده گشتم دل افکار
ندارم غیر دل خوری دیگر کار
عجیبه غیرت است و شان مردی
که مردک خانه باشد زن به بازار

اگر امروز ز جاهت افتخار است
و یا فرزند هایت نامدار است
شده تشکیل دنیا از شب و روز
به پیشت هر نهارى شام تار است

«نمی ارزد همه دنیا به گاهی»
به هر گامش بود مرموز چاهی
کسی آسوده تا آخر نزیسته
شده درگیر احوال تباهی

پسر جان علم و فن میشه بکارت
همیشه هر کجا میباشه یارت
بخود اندوز تا که می‌توانی
دوباره بر نمی گردد بهارت

مکن با چشم و ابرویت غمازی
فروتن شو مکن گردن فـرازی
بلند منزل چه کار آید برایت
که بنمودی به هر سو دست درازی

گلم تا میتوانی پارسا باش
به دور از کذب و کین و از ریا باش
بکش دست نـوازش بر یتیمی
به هر کاریکه بودی با خدا باش

تمام کار دنیا نا تمام است
کسی پخته کسی در کار خام است
همی گویند که رشوت ناروا است
که قاضی میخورد از چه حرام است

بجای اسپ تازی خر فروشی است
و شغل حاکمان پودر فروشی است
نه ترسی از خدا نی شرم بنده
بنام دوستی دختر فروشی است

عمارت شش طبق آباد کردی
همه از ظلم و از بیداد کردی
ز انجامت خبر داری چه میشه
بدانی خویش را برباد کردی

ندارد اعتباری زندگانی
نمی ارزد به وجد و شادمانی
بنا کردی بنا های دلاویز
نما کوشش به نیم راه نمایی

اگر باشی بدنیا تا به محشر
اگر دنیا ترا باشد سراسر
شراب مرگ را آخر کنی نوش
نما کوشش که بارت باشه کمتر

ببین یگروز مهمانت کند مرگ
جلیس خوان حرمانت کند مرگ
اگر صدها ترا باشد نگهبان
جدا از خیل یارانت کند مرگ

درین دنیا مقاومت نا ابد نیست
دوام زندگی بی خوب و بد نیست
اگر شاه جهان باشی عزیزم
به آخر منزلت غیر لحد نیست

نمی مانی درین جا تا قیامت
نمودی ملک مردم را بنامت
اگر امروز ترا توپ و تفنگ است
به فردا حاصلت میشه ندامت

به هوش باشی که عیشت تا ابد نیست
فلک تا حال با هیچکس بلد نیست
فریب خنده اش باید نخوردن
مکافات جهان غیر لگد نیست

خبر داری که دشمن در کمین است
به آخر منزلت زیر زمین است
دوباره بر نگرده روز رفته
غنیمت دان که از عمرت همین است

ز دنیا هیچکس با خود نبرده
و قلبم را همین غمها فسرده
ندارد جیب کفن تا برده باشی
همگی روح با حسرت سپرده

ندارد ارزشی این دهر فانی
حیات ما و تو هست امتحانی
نما کوشی که تا پیروز گردی
ندارد چانس دیگر بار ثانی

فلک باما نداری آشنایی
بما کردی همیشه ژاژ خایی
به عمر خود وفایت را ندیدم
پی آزار مظلومان چرایی

نما کوشش که بارت باشه کمتر
گران باشد نمیتانی برادر
بگیر محمل به انداز توانت
که فردایت نباشد یار و نوکر

اگر امروز پاچاهی گرانقدر
اگر داری هزاران فوج و لشکر
بین یکروز که تاجت را بگیرند
به مثل من شوی برباد و ابتر

زوال گر کوکب بخت نماید
بسی بی رحم و دل سخت نماید
بغیر خود کسی دیگر نه بینی
مصیبت تا که پیوست نماید

ترا بهر عبادت آفریدند
ترا بهر اخوت آفریدند
بری باش از نفاق و فتنه جویی
نه از بهر شیادت آفریدند

مریز آبرو ز بهر نان دونان
مکش محنت ز بار این خسیسان
مبر نام بخیل و محسَنکر را
که هر چند باشدش دولت فراوان

عزیزم تا توانی با سخا باش
بطاعت پنج وقت با کبریا باش
همیشه کن تواضع پیشه خود
به غیرت هر کجا انگشت نما باش

عزیز من چه خوبست ساده باشی
به خدمت در وطن آماده باشی
نگردی از پی فحشا و منکر
بری از مسکرات و باده باشی

نمی مانی همیشه شاد و خندان
نمی ماند همیشه بزم یاران
بسا پست و بلندی داره دنیا
مبادا بینمتم روزی به گریان

مکن بر مستمندان ظلم و تعدی
که بوده دست دیگر از تو بالا
بترس از آنکه خود بیچاره گردی
کسی معاون نباشد غیر مولا

خرامان میرووی در روی جاده
اجل هر جا برت دامی نهاده
که از چنگش فرار کرده کدام است
اگر داشته هزاران سوار و پیاده

همین لحظه غنیمت دان که هستی
حیات دارد بلند ها و پستی
ز فردا هیچکس آگاه نگشته
نمی زبید برایت شور و مستی

عزیزم راحت دنیا به زر نیست
نه شد روزیکه از دیگر بتر نیست
بهی خواستن ز روی ساده گی هاست
نگر یک لحظه بی خون جگر نیست

کمک کردن به محرومان ثواب است
بدی و احسنه وزن و حساب است
جزایش را ببینی روز محشر
نمی گویم ز خود درج کتاب است

خداوند است که میماند به یک حال
خمیر ما شده با شور و جنجال
به دنیا دل مبنند جان برادر
هزارش را نموده چون تو پا مال

نگر آبا و بابایت کجا شد
چرا از یار و ابنایش جدا شد
بدل آر مالها بسیار داشتند
ز یک سر همگی نقش هوا شد

تلاشت از پی دنیا است بیشتر
نه روزت راحت و نه شب به بستر
هزاران نا امید مایوس رفته
چرا عبرت نمی گیری برادر

ندار و دار دنیا امتحان است
ولی در هستی و نیستی نهان است
نما صبر و شکر بر حال موجود
و گر نه کامیابی پس گران است

نمی ارزد همه دنیا به زحمت
نما کوشش شوی نزدیک رحمت
کسیکه سر به سر کرده عزیزم
به آخر سهم او همیشه ندامت

بسی خوبست که دنیا دار باشی
حلال خور از حرام بیزار باشی
رسی بر حال مظلومان بیوس
فروتن از سخا سرشار باشی

مکن از دوستان هرگز جدایی
توانی کی به تنهایی بسپایی
گلاب در گلبنش زببنده باشد
تو هم با دوستان خوشنمایی

خبر داری کجا هستی روانه
ترا چندی بماند یا نمانه
به هر لحظه به زنگ آماده باشی
نه شد معلوم که روز است یا شبانه

امانت است عمر و نوجوانی
مکن در ماتم کس شادمانی
همین وقت است اگر احسان نمایی
مبادا خود به حالت در بمانی

بترس از آه مظلومان بیوس
که نیستش جز خدا شخص دیگر کس
مباش ایمن ز قهر ذات یکتا
که هست بر بندگان خویش داد رس

برس بر حال زار مستمندی
که دیده است به دورانش گزندی
بکن تا میتوانی دستگیری
که داری روزگار دل پسندی

ترا گفتم نيمستانى ز عامت
ندارى شيمه و تاب و شهامت
قوت هایت همه تسليم طالب
شده مانده به تو بار و هامت

مکن خواری که باز میشی پشیمان
حکومت مشکل است بر قوم افغان
ندیدی روس و امریکا و انگریز
خجالت مانده اند پیش حریفان

خبر داری رعایایت کجا شد
همه از دست بیکاری تباه شد
تو خود راحت بر اورنگ ریاست
ملت هر چه که شد یا هر بلا شد

ملل متحد کارش چه باشد
ضعیفانرا طرفدارش کی باشد
به قول راستی گنگ است همیشه
به مظلوم غیر آزارش چه باشد

کتاب خاطراتم را کشودم
به غمهایکه داشتم بر فرودم
چرا دنیا بجز ماتم ندارد
نبودی کاش اینجا هست و بودم

بغیر چورت زدن کاری ندارم
بجز اهل قلم یاری ندارم
قلم دوستم که هست با من همیشه
دیگر یار وفا داری ندارم

دوبیتی های عاشقانه

بگویم چند دوبیتی عاشقانه
بپاس خاطر یارم شبانه
که بعد رفتنم یادگار باشد
به نزد دوستان من نشانه

دوبتی می نویسم از دل تنگ
سراید مطر بانس بانی و چنگ
مگر تأثیر کند بر قلب یارم
که دارد جای دل در سینه اش سنگ

نیافتم در حیاتم یار جانی
بسا دوستان امروزی است نانی
اگر بی مطلبی میخواستی باشی
بدست آری عزیزم کی توانی

بما قهر و به اغیار خوشکلام است
به رمز عاشقی نو یاد و خام است
قلم دوستا مکش تکلیف بی جا
که از خوبان وفا دیده کدامست

بهار آمد نیامد آشنایم
به امیدش بگو تا کی بپایم
به آغاز زمستان وعده اش بود
غم خود را دوبیتی می سرایم

شنو یک لحظه احوال دلم را
نوای قلب زار و بسمل ام را
به طوفان سرشک غرقم عزیزم
نمی یابم مسیر ساحلم را

ندارد یک نگاه بر ما غریبان
نمی سوزد دلش بر ما ضعیفان
خدایا عرض خود را با تو کردیم
بما صعب مشکل بر تو آسان

بهار آمد و یار من نیامد
شده چندی کنار من نیامد
به اغیار مهربان بوده و رحمش
به چشم اشکبار من نیامد

چرا جانا فراموشم نمودی
به پیری خانه بر دوشم نمودی
جواب آیا چه داری پیش داور
که بی جرمی سبک دوشم نمودی

بیادت میکنم لحظه شماری
غزل خوان گشته ام مثل قناری
اگر کامم بر آورده نگردد
خبر باشی که میشم انتحاری

شده چندی که از ما دور گشته
دلم چون خانه زنبور گشته
دیگر چاره ندارم نا علاجم
که آبم شیرۀ انگور گشته

نداری یک سر مؤئی محبت
نرفتی یک قدم سوی محبت
عزیز من چرا گشتی جفا کیش
بدت گشته چرا بوی محبت

ز هجران تو دارم بی قراری
مرا تا کی بگو تنها گذاری
دیگر تاب و توان رفته ز دستم
دلَم می‌گه شوم یک انتحاری

فراموشم نمودی خوب نکردی
سیه پوشم نمودی خوب نکردی
چو زلف ما هرویان ستمگر
پسِ گوشم نمودی خوب نکردی

همه دشت و دامن گشته چراغان
گل لاله چه زیبا کرده طوفان
بیا که وقت گلگشت بهار است
همین است وقت وصل جوهره یاران

به دو تخمک جوابم کرده بودی
به زشتی ها کبابم کرده بودی
چرا ظالم ترا نشناخته بودم
مدام دشمن خطابم کرده بودی

نویسم بر گل رویت دوبیتی
به چشمان چو آهویت دوبیتی
خرابم کرده است ناز و ادایت
به پیکان دو ابرویت دوبیتی

سرایم بر گل رویت دوبیتی
به شمشیر دو ابرویت دوبیتی
به لعل لب به چشمان دو بادام
به پیچ مار گیسویت دوبیتی

دلَم در زلف جانان جا گرفته
به پهلوی قمر مأوا گرفته
چه سازم با دل دیوانه خود
که دل از مردم دنیا گرفته

دو بیتی سر کنم جانا بنامت
به چشم نرگس و گیسوی دامت
به امیدیکه رویت را ببینم
چو مهتاب آمدم در نوک بامت

دلَم میگه فراموشت کنم من
به عشق او قد حنوشت کن من
شدی دمساز غیر میشه برایش
غلام حلقه بر گوشت کنم من

همیشه در سرم مهر تو دارم
نه شد یکشب بیایی در کنارم
به یک بوسه شدی آزرده خاطر
بیا واپس که در جایش گذارم

دوبیتی را کنم گرد سر تو
کنم ارسال برای مادر تو
اگر بختم کند یاری عزیزم
قبولم گر نماید همسر تو

نه شد یک روز کی سیرت ببینم
ز گلزار جمالت گل بچینم
اگر بختم کند یاری عزیزم
که چون سایه به پهلویت نشینم

به بالینم بیا دلبر شبانه
برای مادرت جور کن بهانه
چنان ممنون احسان تو میشم
که بخشیدی برای من جهان

اگر آیم به آغوشت چه میشه
کنم از بوسه گلپوشت چه میشه
رقیبم را برانی از بر خود
شود یکسر فراموشت چه میشه

منم مجنون لیلایم تو باشی
مریض هستم مداوایم تو باشی
تمنا میکنم از ذات یکتا
انیس نغز شبهایم تو باشی

به یک دیدن دلم تسخیر کردی
به قیسم هر کجا تشهیر کردی
شدی صیاد قلب داغدارم
چه زیبا و بجا تدبیر کردی

کنم پاتک سر راهت نشینم
به امیدیکه رویت را ببینم
زکات حسنی ته محصول بگیرم
دیگر بارت ببینم یا نبینم

دلم خواهد که گلپوشت بگیرم
خراب و مست و مدهوشت بگیرم
دوام زندگی بی اعتبار است
چه میشه گر به آغوشت بگیرم

توئي غنچه و من برگ گلابم
به عشق خویش بنمودی کبابم
بما گر میل آشنائی نداشتی
چرا می آمدی هر شب بخوابم

گذارم سر به زانویت چه میشه
ببینم خال هندویت چه میشه
توئي فرمانروای ملک خوبان
شوم سرباز اردویت چه میشه

مرا از دوریت کی می برد خو
ملاقاتم شده همراه مهتو
مبارکباد میگویم برایت
خبر گشتم گرفتی یارک نو

حنا زیب است دستان سفیدت
اگر پیرم شوی هستم مریدت
مکن با من عزیزم بیوفایی
شده عمری که هستم با امیدت

غمایت از دلم بیرون نمیشه
به رگهای وجودم کرده ریشه
شده عمریکه هستم با امیدت
عزیز من بگو میــــشه نمیشه

یادداشت:

داشته های این کتاب تا ختم دوره «جمهوریت» سروده شده
است!

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**